

دوست

خردسالان

سال سوم

شماره ۵، پیاپی ۱۲۹

۲۵ فروردین ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



- | | | | |
|----|--------------------------|----|---------------------------|
| ۱۳ | آواز پرنده | ۳ | با من بیا |
| ۱۷ | خانه‌ی حلزون | ۴ | عمو نوروز و بهار و بچه‌ها |
| ۲۰ | قصه‌ی حیوانات | ۷ | نقاشی |
| ۲۲ | کی از همه خوش بخت تر است | ۸ | فرشته‌ها |
| ۲۴ | کاردستی | ۱۰ | تاپ تاپ خمیر |
| ۲۵ | فرم اشتراک | ۱۱ | جدول |
| ۲۷ | اون چیه که ...؟ | ۱۲ | بازی |

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی
● سردبیران: الفشن غلامی، مرجان کشاورزی آزاد
● مدیر داخلی: سارا کشاورزی آزاد
● تصویرگر: محمد حسین سلولیان
● کرافت و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی سندآبی ۸۷۲۱۶۹۲
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
● توزیع: فرخ نباش
● امور مشترکین: محمد رضا اسفندی
● نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
● تلفن: ۰۲۱-۸۸۲۲۷۰۰، ۰۲۱-۸۸۲۲۷۰۱، ۰۲۱-۸۸۲۲۷۰۲

پدر و مادر عزیز، مری کرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا ...

دوست من سلام.

من کانگورو هستم.

دست‌هایم خیلی کوتاه است ولی دم قوی و بلندی دارم.

من با کمک دم و پاهایم می‌توانم بجهم و خیلی زود از جایی به

جایی دیگر بروم. روی شکم مادرم کیسه‌ی گرم و نرمی هست

که هر وقت بخواهم می‌توانم توی آن بروم و استراحت کنم.

مادرم می‌گوید من باید یاد بگیرم، وقت خطر خیلی زود توی

کیسه‌ی او بروم این طوری او بهتر می‌تواند از من مواظبت کند.

اگر آماده‌ای، برای ورق زدن مجله، با من بیا ...



عمو نوروز و بهار و بچه‌ها

محمد رضا شمس



عمو نوروز خیلی ناراحت بود.

بهار سرما خورده بود. سرمای خیلی سختی هم خورده بود.

آن قدر حالش بد بود که نمی‌توانست از جایش تکان بخورد. عمو نوروز، گل گاو زبان دم کرد و بهش داد. پرستوها در کنارش، غمگین نشسته بودند و بهار را نگاه می‌کردند.

عمو نوروز با خودش گفت: «طفلکی بچه‌ها! آن‌ها منتظر آمدن بهار هستند. حالا نگران می‌شوند. آن‌ها بهار را خیلی دوست دارند.»

عمو نوروز نمی‌دانست چه کار کند. اگر می‌شد، یک جوری به بچه‌ها خبر می‌داد که بهار مریض است، خیلی خوب می‌شد. یک دفعه فکری به خاطرش رسید. با عجله دست به کار شد.

چند تا برگ برداشت و روی آن‌ها نوشت: بهار مریض است. سرما خورده. سرمای خیلی سختی هم خورده. برگ‌ها را به پرستوها داد و به آن‌ها گفت: «بروید و این برگ‌ها را به بچه‌ها بدهید. به آن‌ها بگویید نگران نشوند. وقتی حال بهار خوب شد، حتما حتما می‌آید.»

پرستوها پرواز کردند و رفتند. عمو نوروز با بهار تنها ماند. به کنار چشمه رفت.

دستمالش را خیس کرد و روی سر بهار گذاشت. مدتی گذشت.

یک دفعه صدایی به گوش عمو نوروز رسید. نگاه کرد. یک عالمه بچه به آن جا می‌آمدند.

پرستوها هم دنبالش بودند. عمو نوروز خیلی خوش حال شد.

به بهار گفت: «بلند شو! نگاه کن! بچه‌ها دارند به این جا می‌آیند. آن‌ها تو را دوست دارند.

آن‌ها هیچ وقت تو را فراموش نمی‌کنند.»

بهار بلند شد و نشست و به بچه‌ها نگاه کرد.

بچه‌ها، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شدند. هر کدام چیزی در دست داشتند.





یکی‌شان گل‌گاوزبان می‌آورد. یکی‌شان جوشانده آورده بود. یکی‌شان شربت و دوا در دست داشت.
 یکی‌شان اسفند دود می‌کرد. همه‌شان نگران بودند و توی چشم‌هایشان یک عالمه غصه بود.
 بغض گلوی بهار را گرفت. یک دفعه از جا پرید. انگار مثل پرستوها بال در آورده بود.
 انگار اصلاً مریض نبود. انگار مریضی از یادش رفته بود.
 بهار از جا پرید و به طرف بچه‌ها دوید. او نمی‌توانست بچه‌ها را غمگین ببیند.

بچه‌ها هم به طرفش دویدند.
 دورش را گرفتند. حلقه زدند.
 بهش گل‌گاوزبان دادند.
 جوشانده دادند.
 دوا دادند.

برایش اسفند دود کردند.
 دور سرش چرخاندند.
 بهار خندید. از دهانش گل ریخت.
 همه‌جا پر از عطر و بوی گل شد.
 همه‌جا سبز شد.
 گل‌ها در آمدند.
 غنچه کردند.
 باز شدند.

درخت‌ها شکوفه کردند.
 پرنده‌ها آواز خواندند.
 عمو نوروز هم خیلی خوش حال بود.
 از دور به بهار و بچه‌ها نگاه می‌کرد و
 می‌خندید.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



پنج‌ره یاز بود.
یک پروانه‌ی کوچولو پر زد و آمد توی اتاق.
به دایی عباس گفتم: «نگاه کن! یک پروانه آمده توی اتاق.»
پروانه چرخید و چرخید و روی عکس امام نشست.
بالهایش را بست و همان جا ماند.
دایی گفت: «نگاه کن! پروانه برای امام، خیر بهار را آورده!»
پروانه عکس امام را بوسید و از پنج‌ره پر زد و رفت.



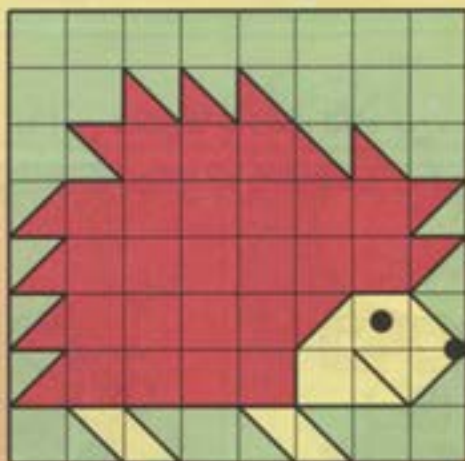


تاپ تاپ خمیر

مهری ماهوتی

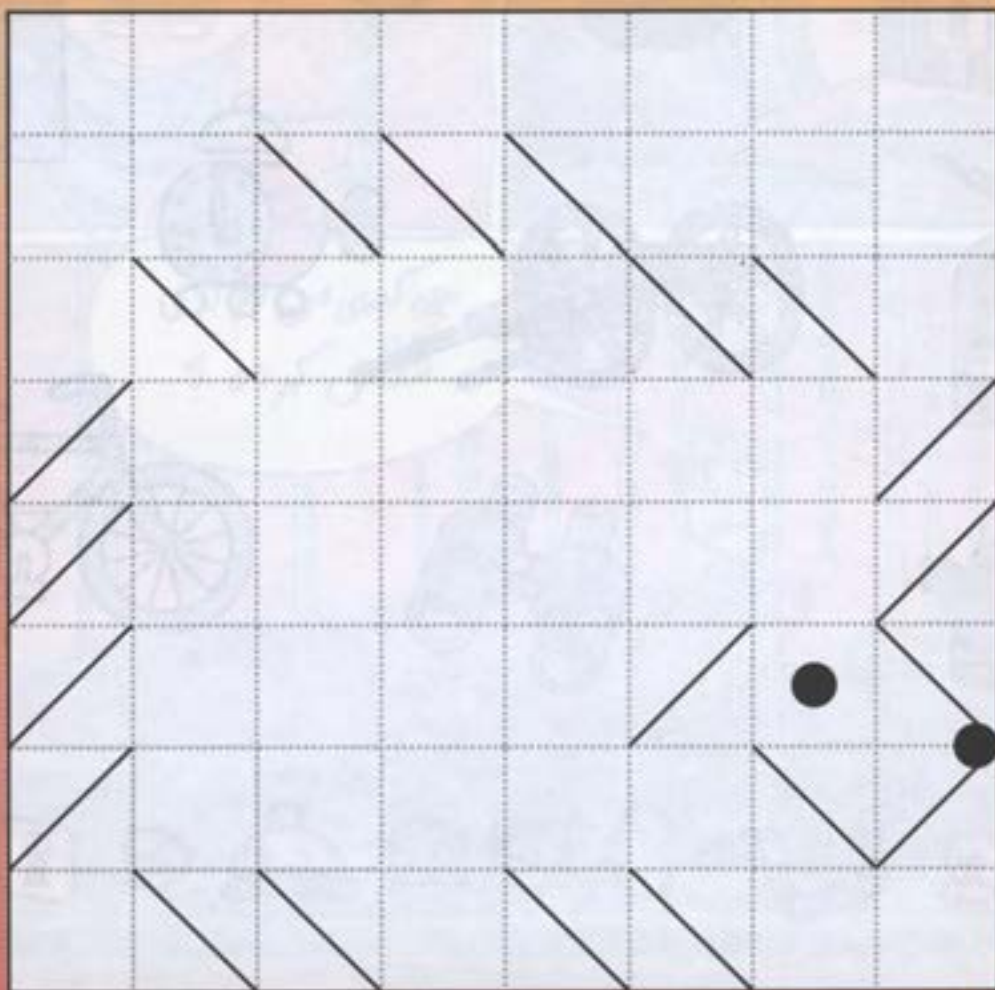
تاپ تاپ خمیر، شیشه پر پنیر
رفته رو انبار، موش پیر
گربه‌ی همسایه شونو ندیده
همون که پشت در دراز کشیده
می‌خواست برای ننه موش یه دونه
گردوی تازه ببره به لونه
گردوها رو می‌بینه، می‌گه ماشالله
خدا به دادش برسه انشالله





جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی

به این شکل‌ها با دقت نگاه کن.
تصویر مربوط به هر شکل را با یک خط به آن وصل کن.





آجی، چه خواب خوبی...
یعنی به این زودی صبح شد؟



ها؟ من کجا؟!



چه کسی من رو تو
قفس کرده؟





وای!



صاحب
این قفس
گنده
کیه؟

من رو بادت نفی آد؟ همون پرنده ای هستم که توی قفس
نذاشتی تا برات آواز بخونم. حالا من تو رو توی قفس کردم.



آخه صدات خیلی
قشنگ بود



عجب جو جوی
بزرگی! چقدر
آشناست

فهميد...
حتماً هنوز
خوابم و دارم
خواب من بينم



پرنده جان من ديگه تنبيه شد؟ و فهميدم كه
چه كار بدي كردم. حالا آزادم كن



نه خير. نه نشد

همون كارى كه من
مى كردم. آواز بخون
تا كيف كنم



ا... آخه من اينجا
لوى قفس پرنده چي كار كنم؟

حالا ای ی... عزیز دل من، وایاهاهای

مثل این که چاره ای نیست...

تا صبح که
بیدار شتم باید
آواز بخونم

خیییپ من هاهاهاااای...

تو آزادی!
فقط جون من،
دگه آواز خون

!

بیشک!

پایان



با معرفی شخصیتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



حلزون



کفشدوزک



هزارپا

خانه‌ی حلزون

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز  از صدفش بیرون آمد و رفت تا آب بازی کند.

 از آن جا رد می‌شد که صدف  را دید.

 با زحمت صدف را قل داد تا با خودش ببرد.

 او را دید و گفت: «این صدف را کجا می‌بری؟»

 گفت: «می‌برم تا خانه‌ام بشود!»

 گفت: «ولی این خانه  است، نه خانه‌ی تو.»

گفت: «آن را لازم ندارد. برای همین هم صدف را این جا گذاشته و رفته است.»  

این را گفت و صدف را قل داد و با خودش برد. 

از آب بیرون آمد و هر جا را گشت، صدف را پیدا نکرد. 

از پشت برگ ها بیرون آمد و  را دید. 

خانه ای نداشت و خیلی غمگین بود. 

گفت: «چی شده جان ؟ چرا ناراحتی ؟»  

گفت: «صدفم را گم کرده ام.» 

با تعجب پرسید: «گم کرده ای ؟ ولی گفت که تو آن را لازم نداری، برای همین هم 

صدف را با خودش برد.»

پرسید: «تو می دانی از کدام طرف رفت ؟»  

راهی را که  رفته بود نشان داد و گفت: «از این طرف. بیا برویم و او را پیدا کنیم.» 

و  راه افتادند. 

خیلی تند می‌رفت ولی آرام آرام خودش را روی زمین می‌کشید.



گفت: «تو همین جا منتظر بمان تا من بروم و را پیدا کنم.»



زیر سایه‌ی یک برگ نشست و به سرعت رفت تا را پیدا کند.



کمی جلوتر، صدف را دید ولی آن جا نبود.



صدف را قل داد تا با خودش بیاورد.



ولی ناگهان صدایی شنید که می‌گفت: «کمک کنید! من این جا گیر افتاده‌ام.»

سرش را نزدیک تر برد و دید که توی صدف گیر افتاده و نمی‌تواند بیرون بیاید.



توی صدف رفت و را گرفت و از صدف بیرون آورد، بعد به او گفت که



منتظر است تا صدفش را به او برگردانند.

وقتی و صدف را به او دادند، خیلی خیلی خوش حال شد و رفت



توی صدفش. به گفت: «خانه‌اش را دور نینداخته بود.»



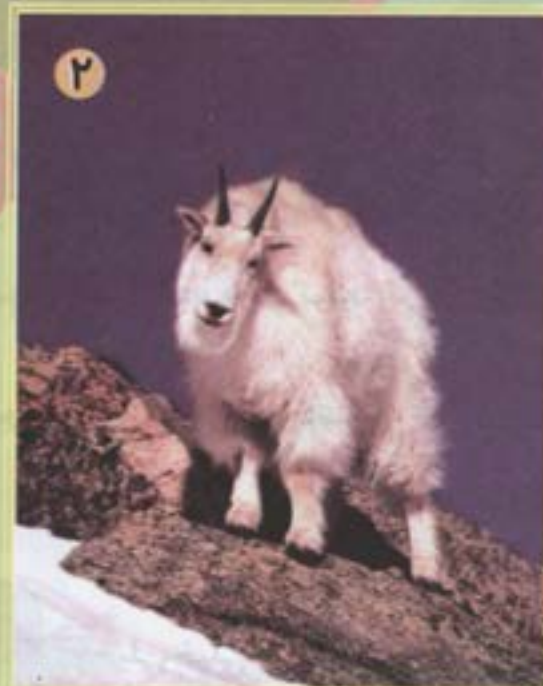
خندید و گفت: «چون او توی خانه‌ی خودش گیر نمی‌کند!»



قصه‌ی حیوانات



۱) برفی یک بز کوهی کوچولو بود که مثل برف سفید سفید بود.



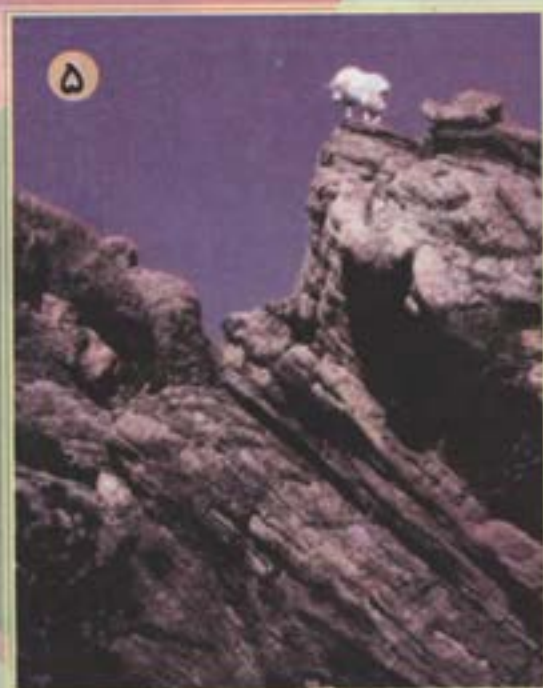
۲) یک روز وقتی برفی مشغول بازی بود، مادر او را صدا زد.



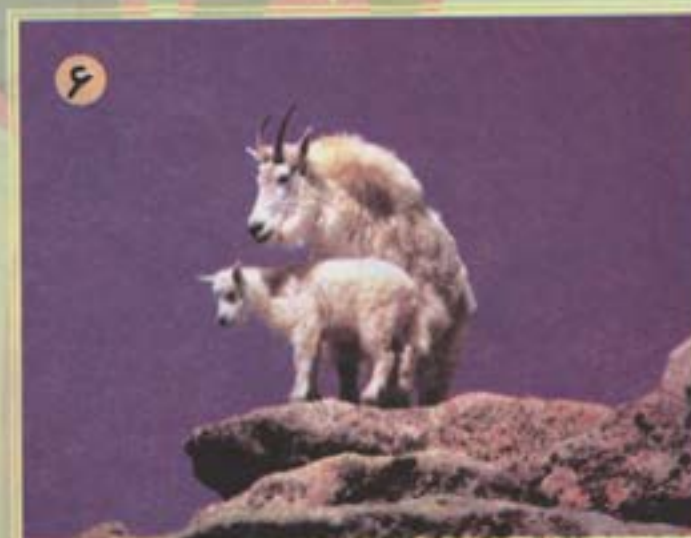
۳) اما جوابی نشنید. مادر خیلی نگران شد ...



۴) و برای پیدا کردن برفی از کوه بالا رفت.



۵) تا این که از آن بالا برفی را دید.



۶) وقتی برفی، مادر را کنار خودش دید خیلی خوشحال شد. او فقط می خواست یاد بگیرد که مثل مادرش یک بز کوهی قوی و زرنگ باشد.



کی از همه خوش بخت تر است؟

سرور کنبی

دیروز، عقد خاله بود.
یک مورچه داشت توی سفره‌ی عقد، راه می‌رفت.
مامان گفت: «هر کس که خوش بخت تر است، بیاید روی سر عروس قند بساید.»
مورچه، یک دانه شکر برداشت و از تور عروس بالا رفت.







برای درست کردن این کار دستی
یک عدد دکمه فشاری لازم است.

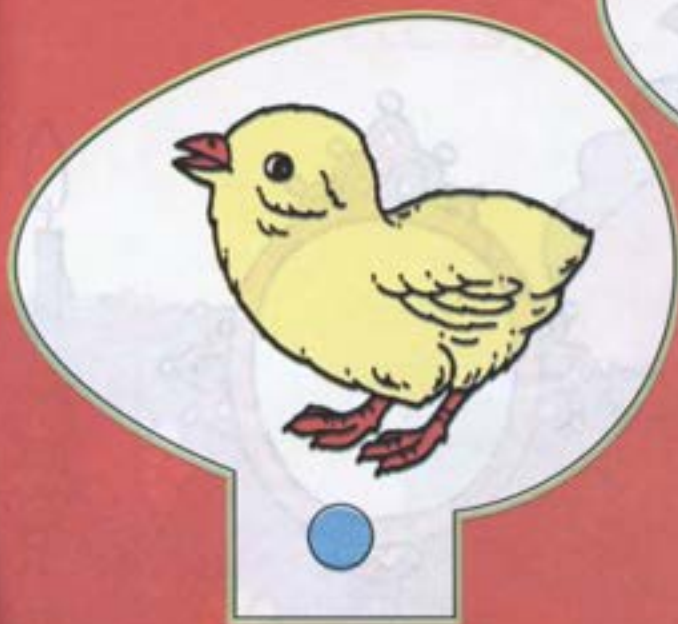
کار دستی



– شکل‌ها را از روی خط سبز قیچی کن.

– دو طرف تخم‌مرغ شکسته را روی شکل جوجه بگذار و از روی دایره‌ی
آبی آن‌ها را با یک دکمه فشاری به هم وصل کن.

– جوجه کوچولو می‌تواند توی تخم‌مرغ پنهان شود و بیرون بیاید.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴

هرماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشر و

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

خردسالان



اون چیه که ... ؟

مصطفی رحمان دوست

اون چیه که راه می‌ره و پا نداره
گوش نداره، سر نداره
مثل ماهی، دست توانا نداره
قان قان و قن قن می‌کنه
دو چشم شیشه‌ای داره
شب که می‌شه، چشم‌هاشو روشن می‌کنه.



